

اشغال - انسان، انسانها - بیمار، بیمارستان - پیروز، پیروزی - اسلام، اسلامی،
مسلمان - انقلاب، انقلابی - فلسطین، فلسطینی

یکشنبه گذشته، آموزگار درباره درس «نامه‌ای از یک کودکِ فلسطینی» صحبت می‌کرد. او عقیده دارد که هر کودکی در دنیا باید میهن خود، زبان خود و مذهب خود را خوب بشناسد. یعنی باید درباره دین، کشور و زبان خود مطالعه و فکر کند. معلم ما گفت: «شما دیگر بزرگ شده‌اید و هنگام آن رسیده است که خیلی چیزها بدانید و یاد بگیرید. آیا شما می‌دانید که کودکان بسیاری در جهان گرسنه هستند، بیمار هستند، و آرزویی ندارند جز آنکه به مدرسه بروند و درس بخوانند؟»

مبارزه - اسرائیل - امام خمینی - انسانهای آزاده - باز خواهیم گشت - به همین سبب - بیشتر آزار و اذیت می‌کند - تا آخرین نفس - ترسیده است - راحت نمی‌گذارد - وطن عزیزمان - بیمارستانهای ما - بازگشتن - برگشتن - به زور گرفتن - جنگیدن - تبرد کردن - بار - بار - زیر - زیر - سبب - سبب

* زیر حرفی که در آن «سه دندان» وجود دارد، خط بکشید.

آموزگار ادامه داد: «مثلاً کودکانِ مُسلمانِ فلسطینی در صحرا و در زیر چادرها زندگی می‌کنند. چرا؟ چون دشمن وطن و خانه آنها را اشغال کرده است و در هیچ کجا راحتشان نمی‌گذارد. او چادرها، مدرسه‌ها و حتی بیمارستانهای آنها را هم بمباران می‌کند.» پس از کلاس، من از دوستم فاطمه پرسیدم: «آیا می‌دانی که فلسطین در کجای دنیا قرار دارد و یا چرا اسرائیل دشمن کودکانِ فلسطینی و همه انسانهای آزاده است؟» فاطمه گفت: «نه، نمی‌دانم. اما می‌خواهم بدانم چرا دشمن مردمِ فلسطین آنها را آزار و اذیت می‌کند؟»

* دور کلمه‌ای که در آن حرف «ط» وجود دارد، خط بکشید.

فاطمه گفت: «ما می‌دانیم که خیلی چیزها نمی‌دانیم. اما مطمئن هستم که با مطالعه و سؤال کردن چیزهای بسیار یاد خواهیم گرفت.» من گفتم: «بله، صحیح است. و

همان طور که کودکِ مسلمانِ فلسطینی در نامه‌اش نوشته است که ما تا آخرین نفس با اسرائیل مبارزه می‌کنیم و به یاری خدا پیروز خواهیم شد و به وطنِ عزیزمان باز خواهیم گشت، کودکانِ فلسطینی و همه کودکانِ دنیا با خیالِ راحت در خانه و در وطنِ خود زندگی کنند.

أولاً إتيافاً - جداً - حتماً - عمداً - فعلاً - فوراً - قبلاً - كلاً - كاملاً - مثلاً - معمولاً

روباه و زاغ

پا، پای، پایی - دم، دمی - بال، بآلت - جَست - خوش آواز - خوشخوان - دهن، دهان - گر، آگر - راه، راهی - زاغ، زاغک، زاغکی - آواز، آوازش - بهتر - زیبا، زیبایی - سیاه، سیاهی - طعمه - فریب - قالب - آشکار - خوراک - روباه، رویاهی، روبه، روبهک - قار قار - جَست = پرید - پر فریب = حقه باز - حیل‌ساز = حيله گر

جمعه گذشته، وحید و مُحَمَّد تصمیم گرفتند که درس جدیدِ فارسی را برای هم معنی کنند. هر دو پایِ درختی در کنار رودخانه نشستند و مُحَمَّد گفت: «زاغکی قالبِ پنیری دید، یعنی کلاغ کوچکی یک قالبِ پنیر دید. به دهن برگرفت و زود پرید، یعنی زاغک قالبِ پنیر را با نوکش گرفت و فوراً پرید و رفت.» اکنون نوبتِ وحید بود و او گفت: «بر درختی نشست در راهی / که از آن می‌گذشت رویاهی، یعنی بر سر راه خود، به درختی رسید و روی شاخه‌اش نشست. إتيافاً رویاهی از پایِ آن درخت می‌گذشت که پُر فریب و حیل‌ساز بود. یعنی حقه باز و حيله گر بود.» در این لحظه مُحَمَّد خندید و گفت: «وحید، نگاه کن...»

خواستن، خواست، می‌خواست - ریودن، رُبود، پُر بود - گذشتن، گذشت، می‌گذشت - گشودن، گشود، بگشود - بُدی، بُودی - هست - نیست - شعر، شاعر - اُتاقِ کوچک = اُتاقک - پسرک - دُخترک - مُرغک - پا، پایی - آنها، آنهایی - تنها، تنهایی، دریا، دریایی - زیبا، زیبایی - صحرا، صحرائی

* دور کلمه‌ای که در آن (شش نقطه) وجود دارد، خط بکشید.

وحید نگاه کرد و دید زاغکی روی شاخه درخت نشسته است و آنها را تماشا می‌کند. وحید گفت: «مطمئن هستم که این زاغک آمده است تا قصه خودش را بپشتود.» کلاغ کوچولو قارقار کرد. محمد گفت: «حتماً می‌گوید که من اصلاً مثل زاغک کتاب نیستم.» وحید گفت: «حالا من می‌شوم آن روبه حيله گر و حقه باز، و به زاغک گفت: «به به، چه قدر زیبایی! / چه سری، چه دمی، عجب پایی! / پرو بالت سیاه رنگ و قشنگ / نیست بالاتر از سیاهی رنگ، زاغک بار دیگر قارقار کرد. محمد خنده کنان گفت: «او می‌گوید که برو بچه، چرا دروغ می‌گویی؟ دروغ گفتن کار خوبی نیست. پرو بال من هم قشنگ نیست.»

وحید که مثلاً نقش روباه را بازی می‌کرد ادامه داد: «ای زاغک زیبا، ای زیباتر از طاووس، ای زیباترین پرنده جهان، گر خوش آواز بودی و خوشخوان / نبدی بهتر از تو در مرغان، زاغکی که روی شاخه درخت نشسته بود باز هم قارقار کرد و محمد گفت: «شنیدی؟ او می‌گوید که خوش آواز و خوشخوان نیست.» وحید به زاغک گفت: «حالا بقیه قصه را برایت می‌خوانم. خوب گوش کن! زاغ می‌خواست قارقار کند / تا که آوازش آشکار کند / طعمه افتاد چون دهان بگشود / رو بهک جست و طعمه را بُربود، خوب، بگو ببینم معنی شعر را فهمیدی؟ متوجه منظور شاعر شدی یا دوباره برایت بخوانم؟»

* دور کلمه‌ای که در آن نشانه تشدید وجود دارد، خط بکشید.

این بار زاغک قارقار بسیار بلندی کرد و بالهایش را محکم بر هم زد. محمد گفت: «من از اول گفتم که زاغک ما این قصه را نمی‌پسندد! او می‌گوید که نه خوشخوان است و نه بال و پر زیبا دارد. اما از اینکه می‌تواند در آسمان گردش و قارقار کند بسیار خوشحال است. او عقیده دارد که چون خودش را خوب می‌شناسد، از تعریف و تملق لذت نمی‌برد و هیچ روباهی نمی‌تواند فریبش دهد.» در این هنگام زاغک برای آخرین بار قارقار کرد و رفت. وحید به محمد گفت: «تو که زبان زاغکها را خوب بلدی، بگو موقع رفتن چه گفت؟» محمد خندید و گفت: «چیز مهمی نگفت، پیشنهاد کرد که اگر گرسنه شده‌ایم، برویم یک لقمه غذا بخوریم و زود برگردیم!»

به پدر و مادر خود نیکی کنیم

بیش - پیش - نیش - خوشرفتار - خوش اخلاق - خوبی، بخوبی - حضرت - راحت، ناراحت - قرآن - بچه‌ها، بچه‌هایی - پیامبر - چگونه - کارها، کارهایم، کارهایش - فرزندانم - هیچ وقت - اسماعیل - امام صادق علیه السلام - شوم، شویم - فهمیدم، فهمیدیم - کنند، کنید - می داشتیم، می داشتیم - می فرماید، می فرمایند

من دیروز غمگین بودم، چون مادرم بیمار بود. وقتی از مدرسه برگشتم، با فرشته رفتیم برای شام کمی خرید کردیم. و برای مامان هم یک دسته گلِ نرگس خریدیم. مامان از ما تشکر کرد. او گفت اطمینان دارد که با تماشای گل‌های نرگس که خیلی دوست دارد، حالش زودتر خوب خواهد شد. بعد، به مامان دارو و یک لیوان شیر دادیم و او از من پرسید: «پسر، امروز چه چیز تازه‌ای یاد گرفته‌ای؟» گفتم: «فقط چند کلمه جدید، مثلاً، نیکی، خوشرفتار، چگونه، حضرت امام صادق علیه السلام، گرامی و...» در این لحظه بابا، با مقداری پرتقال و یک مجله از راه رسید و به مامان گفت: «لطفاً با خیال راحت استراحت کن. من و بچه‌ها شام را آماده می‌کنیم.»

* زیر هر حرفی که سه نقطه دارد، خط بکشید.

من پدر فرشته و فرهاد هستم... دیشب مشغول آشپزی بودم که بچه‌ها به آشپزخانه آمدند تا کمک کنند. به آنها گفتم: «نشسته‌اید که می‌گویند، اگر آشپز دو تا بشود غذا یا شور می‌شود یا بی‌نمک؟» فرشته پرسید: «اگر آشپز سه تا بشود چی؟» گفتم: «فعالاً نمی‌دانم. جواب سوالت را بعداً می‌دهم!» فرهاد برای مادرش آب پرتقال می‌گرفت و فرشته آش می‌پخت و من برای خودم و آنها شام تهیه می‌کردم و با خود می‌گفتم: «چه بچه‌های خوبی دارم. آنها هیچ وقت کاری نمی‌کنند که من یا مادرشان ناراحت شویم و هر کاری را بخوبی انجام می‌دهند.»

* دور کلمه‌ای که در آن حرف «ت» وجود دارد، خط بکشید.

من فرشته هستم. دیروز در مدرسه، نگران حال مادر بودم. وقتی به خانه آمدم او هنوز

در بستر بود و حالش بهتر نشده بود. من و فرهاد خانه را تمیز کردیم. به بازار رفتیم و به بابا در آشپزخانه کمک کردیم. فرهاد خیلی غمگین به نظر می‌رسید و مرتب به کنار تختِ مادر می‌رفت. از او خواستم که دیکته بنویسد. فوراً قبول کرد. گفتم بنویس: «پیامبر، قرآن، می‌فرماید، بیشتر...» فرهاد همه کلمه‌ها را درست نوشت. گفتم این جمله را هم بنویس، «من پیش از این هم اسماعیل را دوست داشتم. اما حالا خیلی بیشتر او را دوست دارم.»



است - بست - دشت - رشت - دقت - سفت - سمت - مُشت - کُشت - گشت -
 حالت - خِلقت - راست - زحمت - ساخت - شربت - شهرت - صحبت - گذشت -
 کاشت - ماست - مُحبت - نشست - نعمت - برگشت - تربیت - دندانت - زیانت -
 شجاعت - شهامت - علامت - آبگوشت - خوشبخت - مراقبت - مسافرت -
 مواظبت - ناراحت - داستان - شهرهایت - نهرهایت - آردیبهشت

فرهاد نوشت: «من پیش از این هم مادرم را دوست داشتم، اما حالا خیلی بیشتر او را دوست دارم.» خنده‌ام گرفت و از او پرسیدم: «فرهاد جون، مگر نامِ مادرِ ما اسماعیل است؟» فرهاد که تعجب کرده بود، گفت: «نه. نام او فرزانه خانم است.» پرسیدم: «پس چرا به جای اسماعیل نوشته‌ای مادرم؟» فرهاد ناراحت شد و با نگرانی پرسید: «حالا، به خاطر این اشتباه نمره کم می‌کنی؟» در این هنگام صدایِ مادرم را شنیدم که می‌گفت: «فرهاد، بیا اینجا پهلویِ خودم. بگذار فرشته درسش را بخواند. من حالم بهتر شده است و دیکته‌ات را صحیح می‌کنم.»

توت - سوت - شوت - قوت - لذت - مدت - جرأت - حضرت - خلوت - دوات -
 صورت - مَقَرَّزات - مهلت - نَفْت - وقت - هست

مسافر صحرا

شِن - کَف - پُشت - پِلک - پَهَن - جَلو - چَرِب، چَرِبی - شِدَّت، شَدید - عَرَق - فُرُو -
نُرم - هوا - بَدَنَم - بِنی - تَحْمَل - صحرا - کَمتر - تَشَنه، تَشَنه‌ای، تَشَنگی -
گرسنه‌ای، گرسنگی - اِدامه - کوهان - طوفان - سَفَر، مُسافر، مسافرت - هِنگام -
این همه - مقداری - اِستفاده - بَرآمدگی - غذایی - راهپیمایی - مَدَّت‌ها - پِلک‌ها - بَرَوَم،
بَرَوَد - بِنَدَم - بِنیم - بَخورم - بیاشامم - فَمیدن، فَمیدند - بَرمی خیزند

* دور کلمه‌ای که از پنج حرف درست شده است، خط بکشید.

نرگس و برادرش نادر مشغول تماشای فیلم جالبی در تلویزیون بودند. این فیلم که «مسافران صحرا» نام داشت، درباره یک زن جوان و یک مرد پیر و یک شتر بود. وقتی نادر تصویر شتر را دید به نرگس گفت: «چه قدر کف پاهای شتر پهن است!» خواهرش توضیح داد: «همین طور است. کف پاهای شتر چون پهن و نرم است، در شن و خاک فرو نمی‌رود.» در آن فیلم، زن و مرد و شتر در صحرا گم شده بودند. روز اول، غذای آنها تمام شد. روز دوم، کوزه آب آنها شکست. در سومین روز از شدت تشنگی و گرسنگی بیجان شدند. اما شتر بی آنکه بیاشامد یا غذایی نوش جان کند، به راه خود ادامه می‌داد.

* زیر حرف «ن» خط بکشید.

نادر از نرگس پرسید: «بگو ببینم، شتر چگونه می‌تواند مدت‌ها بدون آب و غذا راهپیمایی کند؟ مگر گرسنه و تشنه نمی‌شود؟» نرگس گفت: «من چه می‌دانم! مگر من شتر هستم؟» نادر گفت: «من می‌خواهم بدانم.» نرگس گفت: «اگر از شتر بپرسی می‌گویی: «من حیوانی صحرائورد هستم. به پشت من نگاه کنید! یک برآمدگی می‌بینید که به آن کوهان می‌گویند. در کوهانم مقداری چربی هست. وقتی که غذا نمی‌خورم، بدنم از این چربی استفاده می‌کند و قوت می‌گیرد. و چون خیلی کم عرق می‌کنم، کمتر تشنه می‌شوم. حالا فهمیدی چرا شتر می‌تواند این همه گرسنگی و تشنگی را تحمل کند؟» بار دیگر هر دو مشغول تماشا شدند. روز چهارم باد تندی در صحرا برمی‌خیزد و گرد و خاک به هوا بلند می‌شود. آن زن و مرد نمی‌توانند جلو خود را ببینند. اما شتر راه خود را ادامه می‌دهد.

* دور کلمه‌ای که در آن «ج - چ - خ - ح» وجود دارد، خط بکشید.

نادر پرسید: «نرگس جان، می‌دانم که تو شتر نیستی. اما خواهش می‌کنم بگو چرا گرد و خاک شتر را اذیت نمی‌کند؟» نرگس گفت: «اگر گذاشتی این فیلم را ببینم! آقا جان، هر چشم این حیوان دو پلک دارد. پس اگر یکی از پلکهایش را ببندد، باز هم می‌تواند، ببیند. او قادر است بینی خود را هم ببندد. برای همین است که هنگام طوفان، خاک در بینی و چشمش نمی‌رود. اگر سؤال دیگری داری بفرما. وگرنه دیگر مزاحم نشو و بگذار بقیه فیلم را تماشا کنم.» نادر زیر لب گفت: «وای... تو امروز چه قدر بد اخلاق و کم حوصله شده‌ای!»

تَب - تَبَر - تَبَرِیک - تَن - تَنگ - تَر - تَرَس - تَرُشی - تَوَر - تَوَرَج - تَوَران

طوفان تمام شده بود. شتر با پاهای پهن و نرم خود که در شن فرو نمی‌رود، آرام آرام در صحرا می‌رفت و زن به مرد می‌گفت: «دیگر نمی‌توانیم این همه تشنگی را تحمل کنیم!» مرد گفت: «ناامید نشو. شاید نجات پیدا کنیم.» زن پرسید: «چگونه؟» و نگاهی به اطراف خود انداخت. ناگهان، اتفاق عجیبی افتاد. از آسمان صدای ترسناکی شنیده شد. پرندۀ بسیار بزرگی به آنها نزدیک می‌شد. شتر ترسیده بود. اما زن و مرد از شدت خوشحالی فریاد کشیدند. یک هیلکوپتر در جلو آنها به زمین نشست. آنها نجات پیدا کردند و فیلم به پایان رسید و نادر از خواهرش پرسید: «خوب، حالا بگو چرا شتر از هلیکوپتر ترسیده؟»

تَو - پَتو - گَرگ - نَگَرگ - شُکر، تَشکر - عَجَب، تَعَجُّب - مِیز - تَمِیز - بَرِیز - تَبَرِیز - نور - تَنور - بَسَن - پُختن - شُستن - پُختن - تَخته - نَخته - نَپیه - دَسنه - رِشته - نِشسته - نِوشته - بَهر - بَهرین - کُچکتر، کُچکترین - بزرگتر، بزرگترین - حَتی - دَشتی - رفتی - گَشتی - گُفتی - مُدتی - دوستی - راستی - گُرفتی - شِبر - شُتر - سِیم - سِتم

روباه و خروس

بسته - چاره - رفیق - زیرک - زیرکی - فوری - فوراً - آسوده - اکنون - چاره -
چه طور - خروسی - دُنبال - نقرین - بی موقع - ناامید، ناامیدی - چشم، چشمی،
چشمهایش - می بینی - می خوانی - گرفته ام، نگرفته ام - با آن همه زیرکی - بالای
درختی - بیرون جَست - نقرین بردهانی - فریاد کن و بگو
آه - آهی - چاه - چاهی - ده - دهی - کلاه - کلاهی - ماه - ماهی - نگاه - نگاهی

ثمینه در شهر کوچکی نزدیک تبریز زندگی می کند. ماه گذشته ثمینه به مادر بزرگش
تلفن کرد و گفت که دلش برای خاله ساناز تنگ شده است، چه کار کند؟ مادر بزرگ
گفت: «چیزی که چاره دارد، هیچ غصه ندارد.» و اگر مامان و بابای ثمینه موافق باشند
ماه آینده به دیدن خاله ساناز خواهند رفت. ثمینه ذوق کرد و با خوشحالی از مادر
بزرگش پرسید که چه طور به تبریز خواهند رفت؟ مادر بزرگ از او پرسید: «با اتوبوس
چه طور است؟» ثمینه گفت: «عالی است!»

*** دور کلمه‌ای که در آن «ت» وجود دارد، خط بکشید.**

یک روز بعد از ظهر، ثمینه و مادر بزرگش با اتوبوس به سوی تبریز به راه افتادند. سر راه
خود رویاهی را دیدند که از کنار دهی می گذشت. اما سگهای ده او را دُنبال کردند. رویاه
فرار کرد و از دست سگها آسوده شد. سپس چشم ثمینه به خروسی افتاد که بالهای
خوشرنگ داشت و ناج قریزش در آفتاب برق می زد. او ناگهان به بام یکی از خانه‌های
ده برجست، چشمانش را بست و آواز بلندی سر داد. ثمینه به مادر بزرگش گفت:
«می بینید! این خروس و این رویاهی که آمده بود او را بخورد، و سگهایی که رویاه را
دُنبال کردند، مرا به یاد درس «روباه و خروس» می آندازد.»

طَرَف - طول - وَطَن - سَطَر - سَطَل - فَقَط - وَسَط - شَرَط - طَاقَت - طَعْمَه - طُلُوع -
طَنَاب - طوطی - نُقْطَه - حِیَاط - خَیَاط - نِشَاط - إِطَاعَت - طَاهِرَه - طَبِیْعَت -
طوفان - طویله - فاطمه - مصطفی - دو طرفه - فلسطین - اطمینان - همین طور

مادر بزرگ پرسید: «کدام درس؟» ثمینه پاسخ داد: «همان درسی که رویاه به خروس می‌گوید، رفیق، پدرت بسیار خوش‌آواز بود. تو چه‌طور می‌خوانی؟ و در پایان رویاه با همه زیرکی فریب می‌خورد، نگاهی به خروس می‌اندازد و می‌گوید: نفرین بر دهانی که بی‌موقع باز شود!» مادر بزرگ گفت: «درست را چه خوب بلدی!» ثمینه گفت: «دیگته‌اش را خوب بلد نیستم. کتابم را آورده‌ام تا با کمک خاله ساناز آن را یاد بگیرم.» مادر بزرگ گفت: «چه فکر خوبی!» آن وقت ثمینه آسوده خاطر و خوشحال سرش را روی شانه مادر بزرگ گذاشت و آنها هر لحظه به تبریز و به خاله ساناز نزدیکتر می‌شدند.

چوپانِ دروغگو

گاه، گاهی - گله - دروغ، دروغی، دروغگو، دروغگویی - درید - سزای - گمان - نجات - چوپان - فریاد - خواست - گوسفندان - خلاص کردن = رهانیدن - می‌خندید - می‌دویدند - می‌فهمیدند - از قضا یعنی اتفاقاً - به سوی او - برای نجات دادن چوپان - گوسفندان او را درید - چوپانِ دروغگو

سُهراب در یک ایل زندگی می‌کند و پدرش چوپان است. شبی از شبها، پدر سُهراب کنار آتش خوابش برده بود. اما سُهراب که بیدار بود و گاه‌گاهی جرقه‌های آتش و ستاره‌های آسمان را تماشا می‌کرد، ناگهان سایه‌ای را دید که به سوی گله می‌آمد. او فریاد کرد: «بابا بیدار شو. گرگ به گله زد و گوسفندان را درید.» پدر سُهراب از جا جست. سُهراب و پدرش برای نجات دادن گوسفندان تند دویدند. اما از گرگ خبری نبود. دو سه بار این ماجرا تکرار شد. تا روزی پدر سُهراب به او گفت: «تو هم شده‌ای مثل آن چوپانِ دروغگو!» سُهراب از خود پرسید: «کدام چوپانِ دروغگو؟»

* دور کلمه‌ای که در آن حرف (غ) وجود دارد، خط بکشید.

روزی از روزها، سُهراب به سوی تپه‌ای که چراگاه گله بود، دوید و به پدرش گفت: «بابا... درس امروز ما درباره همان چوپانی بود که به دروغ فریاد می‌کرد، گرگ آمد. مردم

برای نجات دادن او و گوسفندان می‌دویدند و بعد می‌فهمیدند که دروغ گفته است. از قضا روزی گرگی به گله زد و چوپان کمک خواست. ولی مردم که گمان کردند باز دروغ می‌گوید و به کمکش نرفتند. اما بابا... من همیشه راست می‌گویم و چوپان راستگو هستم! پدر سهراب لبخندی زد و گفت: «می‌دانم. حالا این قصه را با صدای بلند و شمرده برایم بخوان تا ببینیم در مدرسه چه یاد گرفته‌ای.» سهراب فوراً شروع به خواندن کرد.

*** دور کلمه‌های (شده‌ام، کرده‌ای، آسوده‌ای، آماده‌ای) را خط بکشید.**

علی به اسماعیل تلفن کرد و از او پرسید: «آیا آماده‌ای؟» اسماعیل گفت: «کاملاً آماده مبارزه هستم. مبارزه‌ای تماشایی!» علی پرسید: «توپ فوتبال من پهلوی توست؟» اسماعیل گفت: «نه، نیست. تو چه خیال آسوده‌ای داری! یگانه توپ فوتبال تیم محله را گم کرده‌ای و از من می‌پرسی که آیا آماده بازی هستم!» علی گفت: «نگران نباش. الان پیدایش می‌کنم و می‌آیم به دنبالت. خدا حافظ.» اسماعیل از مادرش پرسید: «دستکشهای من کجاست؟ مثل این که گم شده است و من شده‌ام دروازه‌بان بدون دستکش.» مادرش گفت: «چه قدر شلوغ می‌کنی! توی کمد خواهرت را نگاه کن، شاید آن جا باشد.»

آیا خَطِّ تو خوب است، یا بدخط هستی؟ آیا فقط شتر می‌تواند برای مدت طولانی، گرسنگی و تشنگی را تحمل کند؟ بَنَّا، بَنَائِي می‌کند. خَيَّاط، خَيَّاطِي می‌کند. کَفَّاش کَفَّاشِي می‌کند. نَقَّاش نَقَّاشِي می‌کند. نَجَّار، نَجَّارِي می‌کند. معلّم چه کار می‌کند؟ چرا انسان باید از مقررات پیروی کند و به حق دیگران احترام بگذارد؟ بچه‌ها، لطفاً به تعداد دندانها توجه کنید. کلمه‌های «اتفاقاً، اولاً، اذیت» را با دقت بخوانید و مشخص، یعنی معین کنید که نشانه تشدید روی چه حرفی قرار دارد. صَدِيقَه دختر منظم و مرتبی است.

*** زیر شکل‌های حرف (خ) خط بکشید.**

ناگهان برق قطع شد، یعنی رفت. اتفاقاً کاملاً تاریک شد. یخچال و رادیو و بخاری برقی

خاموش شد. من سردم شد. ناگهان برق آمد. اتاق روشن شد. هر وسیله‌ای که با برق کار می‌کرد، روشن شد. من گرمم شد. صبح جمعه است. خواهرم تختخوابش را مرتب می‌کند. من می‌خواهم به خانه دوستم بروم. مادرم می‌خواهد به خواربار فروشی برود. پدرم می‌گوید، «چه طور است که امروز به سراغ طبیعت برویم و روز جمعه را زیر سایه درختی در کنار رودخانه بگذرانیم؟ موافقت می‌کنید؟» ما با خوشحالی پاسخ می‌دهیم: «البته که موافقت می‌کنیم!»

روز خوب پیروزی

غم، غمگین، غم‌انگیز - ماه، ماهها - خنده‌ما - گریه دشمن - چشمه آب، چشمه‌های شیرین، چشمه‌ها - غنچه‌های قشنگ، غنچه‌ها - لاله زیبا، لاله‌ای، لاله‌ها، لاله‌زار - خشکیده‌ای - رویده‌ای - سرزمین ما - مرد تشنه‌ای - هوای بهمن ماه - بهار - تابستان - پاییز - زمستان - فروردین - اردیبهشت - خرداد - تیر - مرداد - شهریور - مهر - آبان - آذر - دی - بهمن - اسفند - عید نوروز

روز بیست و دوم بهمن ماه بود. یعنی همان روزی که شاعر، درباره‌اش شعر «روز خوب پیروزی» را سروده است. برف زیادی باریده بود. بر درخت خشکیده‌ای چند گنجشک نشسته بودند و در هوای سرد جیک جیک می‌کردند. پروانه و پروین که کنار درخت ایستاده بودند آنها را تماشا می‌کردند. پروانه گفت: «نمی‌دانم این گنجشک‌های گرسنه گریه می‌کنند یا آواز می‌خوانند؟» پروین گفت: «آیا جانوران هم غمگین و شادمان می‌شوند؟ ما نمی‌دانیم.» آن‌گاه برای گنجشک‌ها دانه ریختند. آنها تند تند خوردند و پروانه و پروین با لذت و نشاط بسیار تماشا کردند.

* دور کلمه‌ای که در آن (ه ه ه) وجود دارد، خط بکشید.

روز پیروزی گرما بر سرما فرا رسیده بود. خورشید می‌درخشید. برفها آهسته آب می‌شدند. دانه‌ها از دل خاک بیرون می‌آمدند. بر هر شاخه‌ای برگ‌های سبز و جوان

می‌رویدند. غنچه‌ها می‌شکفتند. و پرندگان از آب چشمه‌ای شیرین که به سوی لاله‌زاری روان بود، می‌آشامیدند. نسیم بهاری آرام می‌وزید و با خود می‌گفت: «چه روز آفتابی و خوبی! چه دشت پر شکوفه‌ای! چه سرزمین زیبایی!» یکی از چند گنجشکی که روی درخت پر شاخ و برگی نشسته بودند، به دیگران گفت: «کجا هستند آن دو دختر مهربانی که به ما دانه می‌دادند؟ کجا هستند تا ببینند که ما هم غمگین و شادمان می‌شویم.» بقیه گنجشکها دُمهای خود را تکان دادند و با شادی شروع به آوازخواندن کردند.

دست، دَسته، دَستکش، دستمال، دستبند، دستگیره - سَبَب - سَبَس - سَخر - سَخن، سخنان، سخنرانی - سُرخ، سرخی - سنگ - سنگین - آسیا - ساده - ساحل - سبزی - سعیدی - سُنبل - سَواد - سوزن - سینی - سلام، سلامت، سلامتی - اسلام، اسلامی - استخر - دَستور - سرباز - سرزده - سفیدی - سیاهی - سَلِقه - سِمنان - سوراخ - عَروسک - اُستخوان - اِستفاده - اِستقلال

* دور کلمه‌ای که در آن (س) وجود دارد، خط بکشید.

«خبر جدید را شنیده‌ای؟» «نه. چی شده؟» «هیچ کس باور نمی‌کند! اما می‌گویند که سربازی سَرِ بازیِ سُرسُره بازی سَرِ سربازی را شکست!»

پسک - حسنک - عیسی - قسمت - هستی - اِمسال - نَسَرین - نیستی - واکسن - مسلمان، مسلمانی، مسلمانان - همسایه - پس - سَبَس - عکس - قفس - نَفَس - واکس - بوس - خرس - لوس - خروس - عَبّاس - کلاس - لباس - چالوس - گیلاس - اَلتَماس - اُتوبوس

می‌دانی سَرِ سفره هفت سین چند تا «سین» داریم؟ درست است. هفت تا سین داریم: سِنگه، سِیب، سبزی، سِرکه، سُماق، سَمَنو، سِنجد و... لُطفأً سین هفتم را خودت بنویس. سارا و سوسن و نَسَرین و سِمین با هم دوست هستند. آنها در سیرجان زندگی می‌کنند. سلام سلامتی می‌آورد یعنی چه؟

داستانِ ابریشم

نَخ، نخی، نخها - تُخَم، تخمها - خارج - سوراخ - کارخانه حریر بافی - کِرم - کِرم، کرمها - کُشته - مُحکَم، مُحکمی - توت، توتها - تارِ دراز - تبدیل - می تَنند - می تابند - می بافند - پارچ - پارچه - پيله ها - تهيه - لَطيفی - طَبِيعی، طبیعت - معمول، معمولی - کرمِ ابریشم - نخهای ابریشمی - نرم و نازک - قبل از آنکه - شما می دانید

مِس، مسی - آهن، آهنی - پشم، پشمی - چرم، چرمی.

* دور کلمه‌ای که هیچ نقطه ندارد، خط بکشید.

یک هفته قبل از روز عروسی دختر عموی طوبی، عروس خانم به او گفت: «طوبی جان، دلم می‌خواهد در جشن عروسی، تو هم یک لباس سفید بپوشی و بشوی یک عروس خانم کوچولو!» طوبی گفت: «نه، من دلم می‌خواهد مانند تو سالها درس بخوانم و بزرگ که شدم و یک کار خوب که پیدا کردم، آن وقت عروس خانم بشوم. اما لباس سفید را خیلی دوست دارم. راستی، لباس تو پشمی است یا نخی؟» عروس خانم لبخندی زد و گفت: «لباس من ابریشمی است.»

طوبی پرسید: «چرا؟ چون نخ ابریشم از نخهای معمولی محکمتر است؟» عروس خانم خنده‌اش گرفت و گفت: «نه جانم... چون ابریشم نرم و لطیف و قشنگ است!» طوبی گفت: «پس لباس من هم باید ابریشمی باشد.»

* زیر هر حرفی که دو نقطه دارد، خط بکشید.

روزی که طوبی و مادرش برای خرید پارچه ابریشمی از خانه بیرون رفتند، طوبی به مادرش گفت که می‌خواهد درباره «داستان ابریشم» چند سؤال بکند. ماما گفت که هر چه دلش می‌خواهد بپرسد.

طوبی خیلی جدی گفت: «می‌دانیم که ابریشم طبیعی را کرمهای ابریشم تولید می‌کنند. آنها تارهای محکمی از ابریشم به دور خود می‌تنند. به این تارها چه می‌گوییم؟» ماما گفت: «تار ابریشم.» طوبی گفت: «درست است. کرمهای ابریشم با تارهای لطیفی که به

دور خود می‌تند، خانه‌ای درست می‌کنند. به این خانه نرم و لطیف چه می‌گوییم؟»

*** زیر حرف (م م) خط بکشید.**

مامان گفت: «پيله. هر کرم ابریشم در خانه‌ای که خودش درست کرده است، زندگی می‌کند. و کم‌کم به پروانه تبدیل می‌شود. این پروانه پيله را سوراخ می‌کند و از آن خارج می‌شود. سپس تخم می‌گذارد. از این تخمها دوباره کرمهای ابریشم بیرون می‌آیند. درست است؟» طوبی گفت: «بله، اما نگفتید که چه مدت در خانه ابریشمی نرم و لطیف و محکم خود زندگی می‌کند؟» مامان گفت: «دو هفته. مگر نه؟» طوبی گفت: «جواب شما دقیق نیست. او دو یا سه هفته در پيله خود زندگی می‌کند. در این مدت چه می‌خورد؟»

*** دور کلمه‌ای که در آن حرف (ک ک) وجود دارد، خط بکشید.**

مامان گفت: «او از برگ همان درختی که در حیاط خانه مادربزرگ است می‌خورد.» طوبی گفت: «باز هم جواب شما دقیق نیست. عزیزم، بیشتر دقت کنید. در حیاط مادربزرگ یک درخت آلو و یک درخت توت وجود دارد. منظورتان کدام است؟» مامان گفت: «وای... تو چه قدر سختگیر هستی! غذای کرم ابریشم برگ درخت توت است.» طوبی گفت: «آفرین. اکنون خوب گوش کنید. قبل از آنکه کرم ابریشم به پروانه تبدیل شود، آن را به کارخانه خربرفافی می‌برند. سپس پيله‌ها را باز می‌کنند. هر پيله یک تار دراز است. آن‌گاه، این تارها را می‌تابند و نخ درست می‌کنند. آیا می‌دانید از نخهای ابریشم چه می‌بافند؟» مادر طوبی گفت: «حریر. حالا بیست می‌گیرم یا نه؟»

*** دور کلمه‌ای که در آن حرف (گ گ) وجود دارد، خط بکشید.**

طوبی گفت: «به دو سؤال جواب دقیق ندادید. اما اگر برایم کیف بخرید... شاید بیست بگیرد. وگرنه به مامان بزرگ می‌گویم که فقط پانزده گرفته‌اید!» مامان خندید و گفت: «پانزده که نمره بدی نیست! اما دخترم کیف گران است. از پارچه لباس است، برایت یک کیف کوچک می‌دوزم. می‌توانی خودت روی آن را گلدوزی کنی. به نظر من، آدم از داشتن چیزی که خودش درست کرده باشد بیشتر از چیزی که بخرد، لذت می‌برد.»

طوبی کمی فکر کرد و از مادرش پرسید: «پارچه خریر هم گران است؟» مامان گفت: «خیلی گران است.» طوبی گفت: «پس پارچه ارزان بخریم، فقط قول بدهید که قشنگ بدوزیدش.» مامان گفت: «این لباس را با هم می‌دوزیم و مطمئن هستیم که قشنگ خواهد شد.»

دوستان ما

نرم، نرمی - دهقان، دهقانی - آسیابان، آسیابانی - بنا، بنایی - شغل، شغل‌هایی - نانوا، نانوايي - می‌غرد یعنی غرش می‌کند. آرد سفید نرمی - ابر سیاه - پرسش‌های من - دوستان خود - نان گرم خوشمزه - ای کاش - برق می‌زند - پخته است - ساخته است - کاشته است - درود می‌فرستیم - خانه راحت - همه اینها

در کلاس درس، وحید به محمد گفت: «امروز بعد از ظهر، به خانه ما بیا. چیز جالبی خریده‌ام که باید ببینی!» وقتی محمد به خانه وحید رفت او یک دماسنج نشان داد و گفت: «این را با پولی که پس‌انداز کرده بودم، خریده‌ام. از این پس می‌توانیم گرما و سرمای هوا را اندازه بگیریم.» محمد گفت که او هم می‌خواهد با پس‌اندازش یک کره جغرافیا بخرد و روی آن کشور ایران را پیدا کند. وحید گفت که از یاد گرفتن چیزهای تازه لذت می‌برد. محمد هم گفت که دوست دارد آزمایش کند و علت هر چیز را بفهمد.

* زیر هر حرفی که (سه نقطه) دارد، خط بکشید.

وحید ادامه داد: «من می‌خواهم بدانم هر چیزی که در جهان یافت می‌شود، از کجا آمده است و به کجا می‌رود. مثلاً همان ابر سیاهی که بعضی وقتها برق می‌زند، می‌غرد و می‌بارد، از کجا آمده است و به کجا می‌رود؟» محمد گفت: «و من هنوز نمی‌دانم چرا کره زمین گرد است و به دور خود می‌چرخد؟ چرا آب رودخانه همیشه در حرکت است؟ چرا بعضی از پرنده‌ها در پاییز کوچ می‌کنند؟ و چرا دستها و پاها پدربزرگم در سرما درد می‌گیرد؟» وحید گفت: «چه کسی می‌تواند به همه سؤال‌های ما جواب

بدهد؟» محمد گفت: «شاید مادر، پدر، آموزگار و دوستان ما، بتوانند به بعضی از سؤالیها ما جواب بدهند. اما فقط کتاب است که به بسیاری از پرسشهای ما پاسخ می دهد.»

دل، دلها - شب، شبها - باغ، باغها - دشت، دشتها - نام، نامها - پزشک، پزشکها - حیاط، حیاطها - دهان، دهانها - چوپان، چوپانها - طوفان، طوفانها - ماشین، ماشینها - انقلاب، انقلابها - خیابان، خیابانها - جمهوری، جمهوریها - تختخواب، تختخوابها

گرگها، از ترس سگها، جرأت نزدیک شدن به گله را نداشتند. شبها، ستارهها در آسمان می درخشیدند. دیروز تعطیل عمومی بود. همه دبستانها در سراسر کشور بسته بود و فرصت خوبی پیش آمده بود تا درسهایم را مرور کنم. راستی بچهها، از حرفهای الفبا، شش حرف «د - ذ - ر - ز - ژ - و» به حرف بعد از خود نمی چسبند. مثل: «سر، سری، سرها، مگر نه؟» د: بادها - مدادها - فریادها ر: چادرها - کارگرها - کبوترها ز: میزها - آوازهها - پاییزها ژ: دژها و: گاوها - آبروها - راهروها

اثر - ثابت - ثروت، ثروتمند - ثریا - حادثه - ثانیه - لثه - مثل - مثال، مثلاً - کثیف، کثیفی - ثلث - مثلث - باعث - تهمورث - کیومرث
ثریا لثه‌های تمیزی دارد. چه دستهای کثیفی! تهمورث ثروتمند نیست. چه چیز باعث شد که آن حادثه اتفاق افتاد؟ معدلی ثلث اول کیومرث هجده شد. مثلث یعنی چه؟ در هر دقیقه چند ثانیه وجود دارد؟ بینی این نوزاد چه قدر مثل بینی خواهرش است!

میهن خویش را کنیم آباد

غم، غمخوار - دلسوز - حُرْم - خود - خویش، خویشان، خویشاوند - مهر = مُحَبَّت - هوا، هواپیما - وطن = میهن - یکدیگر - باغ و بیستان - حُرْم و آزاد - زمین و آب و هوا -

کوه و دشت - دست در دست - آشیانه ماست - پرگل و زیباست - حق، حق - خط، خط - محل، محل - مهم، مهمی

پروانه و پروین سرگرم تماشای نقاشی درس «میهن خویش را کنیم آباد» بودند. پروانه گفت: «به نظرم پسر بچه‌هایی که روی تپه ایستاده‌اند به یکدیگر می‌گویند که این کوه‌های بلند و این دشتهای سبز و خرم و باصفا و این باغها و بوستانها و رودخانه‌ها و شهرها و روستاها، سرزمین ما ایران است. کشور ما چه زیبا و چه باستانی است. چه هنرمندان و چه دانشمندان و شاعران و نویسندگان با ارزش و نامداری در آن زندگی کرده‌اند و می‌کنند! و ما که کودکان این آب و خاک هستیم در برابر میهن عزیزمان ایران چه وظیفه‌ای داریم؟»

پروین گفت: «حتماً پسر بچه‌هایی که روی تپه ایستاده‌اند به یکدیگر می‌گویند: «ما باید با جدیت و علاقه درس بخوانیم. درباره هر چیزی خوب فکر کنیم. کار و کوشش کنیم، راستگو و درستکار و یار و دلسوز و غمخوار هم باشیم، تا بتوانیم در آینده حتی بهتر از مادران و پدران خود در دشتهای کشاورزی کنیم، در کارخانه‌ها کار کنیم. کالاهای ایرانی تولید کنیم. پل و جاده و فرودگاه و بیمارستان و کتابخانه و موزه‌های جدید درست کنیم. و شهرها و روستاها را آبادتر کنیم. ما می‌توانیم کارهای بسیار خوب و مفیدی بکنیم!»

* دور کلمه‌ای که در آن صدای (س) وجود دارد، خط بکشیم.

پروانه گفت: «این تصویری از خانه و آشیانه ما یعنی وطن ماست. پس ما دخترها نیز می‌توانیم خیلی کارهای لازم و سودمند انجام دهیم. ما هم باید با علاقه و جدیت تحصیل کنیم. ما با کار و کوشش، با راستگو و درستکار و غمخوار هم بودن، موفق خواهیم شد که در آینده حتی بهتر از مادران و پدران خود، کشاورزی کنیم. در کارخانه‌ها کار کنیم. پلها و جاده‌ها و فرودگاهها و بیمارستانها و کتابخانه‌ها و موزه‌های جدید بسازیم. پروین گفت: ما دختر بچه‌ها، بزرگ که شدیم می‌توانیم یک کار مهم دیگر بکنیم. کاری که مادرم می‌گوید از همه کارهای دنیا با ارزشتر است. پروانه که تعجب کرده بود، پرسید: «مثلاً چه کاری؟» پروین گفت: «ما می‌توانیم انسان دیگری را به دنیا

بیاوریم و او را خوب تربیت کنیم. ما می توانیم مادر شویم.

صد - صف، صفا - صاف - صبح، صبحها، صبحانه - صبر، صبور - صدا - صداف -
صفا - صفر - صید، صیاد - صادق - صحبت - صحرا، صحرائی - صغری - صورت،
صورتی - ناصر - خلاصه - صابون، صابونها - صدیقه - صمیمی، صمیمیت -
صندلی - صندوق - اصفهان

صفا و صادق در اصفهان زندگی می کنند. آن صندلی را کنار صندوق صورتی رنگ
بگذار. ناصر چرا صابون را در جای خود نگذاشته ای؟ امروز صبح صغری و صدیقه
تلفنی با هم صحبت کردند. صغری و صدیقه دوستان قدیمی و صمیمی هستند.

عصا - فصل - قصد، مقصود - قاصد - قصر - قصه - نصف، نصفه - مبصر - مصرف -
تصویر - تصادف - تصمیم، تصمیمها، تصمیمی - نصیحت - رقص - شخص،
مشخص - خلاص - مخصوص

پلیس با شخصی که شاهد تصادف بود، صحبت کرد. در اولین روز گدام فصل محصلها
به مدرسه می روند. من تصادفاً مصطفی را در خیابان دیدم. پدر بزرگ من عصا و عینک
ندارد. قاصدکی از راه دور آمد و نرم و آرام در کف دستم نشست. من آن را فوت کردم.
قاصدک رقص گنان به سوی مقصد جدیدی رفت.

پرواز

بال، بالهای پرندگان - رنگ، رنگی، رنگارنگ - قوش - نظر - هوا، هواپیما - هیچ -
سرعت، سرعتی، سریع - شکار، شکارچی - ظریف، ظریفی - حیوان، حیوانی،
حیوانها - سنجاق، سنجاقک - قوی تر - گبوتر - نهر آب - اختراع، مخترع - خواهرم،
خواهرمان - همین که - زیبایی - تماشایی - برای همین است که - به نظر من - روی
نهر آب

مُصطفی و خواهرش صدیقه در آهواز زندگی می‌کنند. دیروز در ساعت پنج بعد از ظهر آنها کنار رودخانه کارون نشسته بودند و پرواز دسته‌ای از گبوتران را نگاه می‌کردند. مصطفی از خواهرش پرسید: «هیچ فکر کرده‌ای که چرا بالهای پرنده‌گان از پاهایشان قوی‌تر است؟ و چرا پرنده‌گانی مانند قوش و قرقی هنگام پرواز پایین را نگاه می‌کنند؟ و چرا در آهواز برف نمی‌بارد؟» صدیقه گفت: «و آیا تو می‌دانی که رودخانه کارون از کجا می‌آید و به کجا می‌رود؟ چرا پرنده‌گانی مانند قوش و قرقی پرنده‌گان کوچکتر از خود را شکار می‌کنند؟ و چرا هوای جنوب ایران گرم است؟»

*** دور هر کلمه‌ای که در آن حرف (ث ث) یا (ص ص) وجود دارد، خط بکشید.**

ثُرَیّا و برادرش کیومرث در همدان زندگی می‌کنند. آنها دیروز در ساعت پنج بعد از ظهر کنار بخاری نشسته بودند و با هم صحبت می‌کردند. از آسمان برف می‌بارید و هوا کم‌کم تاریک می‌شد. ثُرَیّا به کنار پنجره رفت. در همان لحظه پرنده‌ای از روی شاخه درخت پرید و رفت. ثُرَیّا به کیومرث گفت: «کاش خدا به انسان هم بال و پر داده بود. کاش من هم می‌توانستم در آسمان پرواز کنم!» کیومرث گفت: «در کتاب فارسی ما نوشته شده است که خدا به ما هم بال و پر داده است. بال و پر ما فکر ماست. دیگران هم که مثل تو آرزوی پرواز داشتند، فکر کردند و هواپیما را اختراع کردند.»

*** دور کلمه‌های (اذیت، ظرف، ظهر، مازندران) خط بکشید.**

فریدون و خواهرش فریبا در مازندران زندگی می‌کنند. آنها دیروز در ساعت پنج بعد از ظهر در اتاق خود نشسته بودند. از پنجره اتاق، جنگل و یک نهر آب دیده می‌شد. هوا لطیف بود و آسمان زنگارنگ و خورشید در افق مغرب پنهان می‌شد. فریدون، مادر بزرگش را دید که با ظرف پر از دانه به طرف باغچه می‌رود. پرنده‌گانی که روی شاخه‌ها نشسته بودند، همین که او را دیدند به سویش پرواز کردند. فریدون به فریبا گفت: «پرنده‌گان را ببین که با چه سرعتی به سراغ دانه‌ها و مادر بزرگ می‌روند. شاید خیال می‌کنند که مادر بزرگ ما مادر بزرگ آنها هم هست!» فریبا گفت: «هیچ دیده‌ای یا شنیده‌ای که مادر بزرگ، حیوانی را اذیت کرده باشد؟ مادر بزرگ آنها را دوست دارد و هیچ حیوانی از او نمی‌ترسد.»

* دور کلمه‌ای که در آن (ع - ع - ع) وجود دارد، خط بکشید.

گلناز و برادرش مازیار در یک ایل زندگی می‌کنند. دیروز در ساعت پنج بعد از ظهر در چادرشان نشسته بودند و درس می‌خواندند. در بیرون باد می‌آمد. از دور صدای بَع بَع گوسفندان به گوش می‌رسید و خورشید به قله کوه‌های مغرب نزدیک می‌شد. گلناز به مازیار گفت: «من باید با هر یک از این کلمه‌ها یک جمله بسازم.» مازیار پرسید: «با کدام کلمه‌ها؟» گلناز با صدای بلند گفت: «سَنجاقک، نازک، ظریف، پریدن، تماشایی، هیچ حیوانی، لطیف، اختراع، هواپیما، سرعت.»

آذر - ذرت - ذره - آذان - آذیت - آذریبجان - بذر - غذا - عذر - لذت

مازیار گفت: «بگذار کمکت کنم. برای کلمه اختراع بنویس، انسان هر روز چیز تازه‌ای اختراع می‌کند و دنیا با سرعت در حال پیشرفت علمی است. این جمله‌ها را هم اضافه کن: هیچ چیز به اندازه گل تماشایی نیست. گلبرگ‌های گل مانند بال‌های سنجاقک نازک و ظریف و مانند بال‌های پروانه رنگارنگ و لطیف است.» گلناز گفت: «خیلی متشکرم. ولی من می‌خواهم خودم تمرین‌هایم را انجام دهم. وگرنه هیچ وقت درس‌هایم را یاد نمی‌گیرم!»

عذرا - کاغذ - لذید - مذهب - گذشت - گذشته - گذاشت - گذاشته - بگذر - مگذر - بگذار - نگذار

با حیوانات مهربان باشیم

بست - قفس - آذیت - حسین - زحمت - فوری - روزی - شیشه - به شدت - گنجشک - پیشامد - روز سوم - شکار مرا - به طرف پنجره - پیش مادرش برد - دانه بدهد - روی درگاه افتاد - غمگین بود - فراموش کرد - فقط می‌خواهم - نگهداری کنم - هیچ موجودی - بگیرد - نگیرد - بگذارم - می‌گذارم

* زیر شکل‌های حرف (ج) و (خ) خط بکشید.

روزی از روزها، با کمکِ دوستم تیر و کمانِ مُحکمی درست کردم. سپس آن را به خانواده‌ام نشان دادم و گفتم که دیگر شکارچی شده‌ام. پدرم گفت: «ما نباید هیچ موجودی را اذیت کنیم.» پدر بزرگم گفت: «فردوسی شاعرِ نامدارِ ایران می‌گوید، میازار موری که دانه‌کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است.» مادرم گفت: «یکی از مردانِ بزرگی دنیا به نام گاندی گفته است، زندگی کن و بگذار دیگران هم زندگی کنند.» مادر بزرگم گفت: «من دلم می‌خواهد فرزندان و توه‌هایم به هر چیزی که در دنیا وجود دارد احترام بگذارند و هرگز باعثِ آزار و اذیتِ هیچ موجودی نشوند.»

من تیر و کمانم را در جیبم گذاشتم و سرم را پایین انداختم.

* زیر شکل‌های حرف (ل) خط بکشید.

هنگامِ خواب رسیده بود. من تیر و کمانم را زیر بالشِ کوچکم گذاشته بودم. به گفته‌های بزرگترها فکر می‌کردم و اصلاً خواب به چشمانم نمی‌آمد. من می‌خواستم شکارچی شوم. پرنده‌گان را شکار کنم، در قفس بگذارم، به باغ وحش بفروشم... می‌خواستم... همین‌طور که مشغولِ فکر کردن بودم، به خواب رفتم و خواب دیدم که مشغولِ پرواز کردن هستم و نمی‌دانم چه شد که ناگهان از پنجرهٔ بزرگی وارد اتاق کوچکی شدم. پسری که در آن اتاق بود فوری پنجره را بست. او به زحمت من را گرفت و گفت: «تو چه گنجشکِ قشنگی هستی! همین حالا در قفس می‌گذارم.»

* دور کلمه‌ای که در آن (خوا - خا) وجود دارد، خط بکشید.

اما اول قفس را پاک می‌کنم و برای آب و دانه هم می‌گذارم. من خیلی ترسیده بودم. گریه می‌کردم و می‌خواستم فرار کنم و از او می‌پرسیدم: «چرا می‌خواهی مرا اذیت کنی؟» پسر کوچولو نوازش کرد و گفت: «نترس. اذیت نمی‌کنم. فقط می‌خواهم از تو در قفس نگهداری کنم.» من گریه کردم و گفتم: «من قفس را دوست ندارم، من آب و دانه نمی‌خواهم، بهتر است مرا آزاد کنی. خواهش می‌کنم... اذیت کردنِ حیواناتِ کارِ خوبی نیست.»

اما پسر کوچولو لبخندی زد و گفت: «چه جیک جیک قشنگی!» سپس مرا در قفس گذاشت. در قفس را بست و رفت.

دور کلمه‌ای که در آن حرف (ز) وجود دارد، خط بکشید.

چه مدت در قفس بودم؟ نمی دانم. فقط می دانم که غمگین بودم. مثل این بود که پسرک فراموشم کرده بود، تا روزی صدای مادرش را شنیدم که به او می گفت: «بهتر است این گنجشک گرسنه را آزاد کنی. پسرک گفت: «همین حالا آب و دانه برایش می گذارم.» بعد، به طرف من آمد، اما همین که در قفس را باز کرد، به طرف پنجره پریدم ولی شیشه را ندیدم، به شدت به آن خوردم و روی درگاه افتادم و ناگهان بیدار شدم. آن‌گاه تصمیم گرفتم با حیوانات مهربان باشم. تصمیم گرفتم که زندگی کنم و بگذارم دیگران هم زندگی کنند، و هرگز آزادی هیچ موجودی، حتی یک مورچه کوچک را از او نگیرم. آهسته پنجره را باز کردم، تیر و کمانم را به دور انداختم و با خیال راحت خوابیدم.

حِفْظ، حَافِظ، خِدا حَافِظ - ظَرْف - نَظَر، مَنظَره - نَظْم، نَاطِم، مُنظَم - ظَلَم، ظالِم، مَظْلوم - ظاهِر، تَظاهِر، تَظاهِرات - ظَرِيف، ظَرِيفِي - لِحْظَه - وَظِيفَه - مُواظِب، مُواظِبَت

مُرغابِيا و لاکِ پُشت

* دور کلمه‌ای که در آن حرف (ز) وجود دارد خط بکشید.

چوب، چوبی - رَنج، رَنجَم - سَخْت، سَخْتِي - شرط - قول - مِناقَر - بی طاقت - کور - مُدَّت، مَدَتِي، مَدَّتْها - وَسَط - هَوَس - دوری - نِشان - خاموش - لاکِ پُشت - مُرغابِی، مُرغابِيا - هَرگِز - آبگِیر - آن‌گاه - دِیگِری - گِشودن - آندوه - آندوهگین - پَذیرفتن، پَذیرفت، پَذیر، پَذیری - باید مُواظِب باشی - به شرطِ آنکه - به هم نشان دادند - دوسرِ چوب - وَسَطِ آن - هویس پرواز

سگ و گربه‌ای مدتها در همسایگی هم زندگی می‌کردند. سگ در خانه یک چوپان زندگی می‌کرد و گربه در خانه یک آسیابان. روزی از روزها، سگ به گربه گفت: «رفیق، چرا از من می‌ترسی؟ ما مدتها در همسایگی هم زندگی کرده‌ایم. آیا در این مدت هرگز ترا اذیت کرده‌ام؟ اکنون اگر تو بپذیری مثل دو همسایه خوب با هم دوست می‌شویم.» گربه مدتی فکر کرد و پیش خود گفت: سگ راست می‌گوید! پس به سگ گفت: «گرچه از قدیم گفته‌اند که ما با هم دشمن هستیم، اما من گفته‌های دیگران را ناشنیده می‌گیرم و دوستی تو را می‌پذیرم. به شرط آنکه قول بدهی هرگز هیچ گربه‌ای را اذیت نکنی.» سگ خوشحال شد و شرط گربه را پذیرفت.

* زیر هر حرفی که (سه دندان) دارد، خط بکشید.

یک روز، وقتی خورشید به قلّه کوه‌های مغرب نزدیک می‌شد، گربه تنها ایستاده بود و گله را که از صحرا برمی‌گشت، تماشا می‌کرد. سگ از دور، دوان دوان سوی او آمد و به نزدیکش که رسید، پرسید: «دوست عزیزم، سلام چرا آندوهگین به نظر می‌آیی؟» گربه جواب سلام سگ را داد و گفت: «چگونه آندوهگین نباشم؟ تمام روز از تنهایی در رنجم.» چند گوسفند که خود را به آنان رسانده بودند به سخنان گربه گوش می‌دادند. گربه، آهی کشید و گفت: «شما که دوست من هستید فکری بکنید و فردا مرا همراه خود ببرید.»

سگ و گوسفندان گفتند: «اتفاقاً ما هم در همین فکر بودیم. فردا حتماً ترا با خود می‌بریم. به شرط آنکه خواب نمانی!» گربه خوشحال شد و شرط آنها را پذیرفت.

* دور کلمه‌ای که در آن حرف (گ گ) وجود دارد، خط بکشید.

صبح روز بعد، سگ به گربه که زودتر از همه آماده شده بود، گفت: «ما به نوبت یک تپه می‌رویم. تا مقصد راه درازی در پیش داریم. امیدوارم خسته نشوی!» گربه گفت: «اصلاً، خسته و گرسنه و تشنه نخواهم شد. می‌دانم که تو باید مواظب گله باشی، پس خواهش می‌کنم نگران من نباش.»

سگ گفت: «همان‌طور که گفتی، مواظب نبودن همان و گرگ به گله زدن همان.» سپس، همگی رفتند تا به آبیگری رسیدند. دو مرغابی و یک لاک‌پشت کنار آبیگر

نشسته بودند. مرغابیها بالهایشان را باز و بسته می کردند و یک اردک هم بود که در آب شنا می کرد و منقار خوش رنگش در آفتاب برق می زد. گوسفندان کنار آبگیر ایستادند، کمی آب خوردند و بار دیگر به راه افتادند. هنوز تا مقصد راه زیادی باقی مانده بود.

*** دور کلمه ای که در آن یکی از سه حرف (ز - ذ - ظ) وجود دارد، خط بکشید.**

ظهر شده بود. چوپان زیر سایه درختی نشسته بود و مشغول گشودن سفره سفید و کوچکش بود. او می خواست آتش درست کند و غذا را گرم کند. سگ و گربه تکه چوب بزرگی پیدا کردند. دو سر آن را به دندان گرفتند و به نزد چوپان بردند. گربه از شدت خستگی و گرسنگی بی طاقت شده بود. چوپان آتش درست کرد. غذای خوشمزه را گرم کرد و سرانجام مشغول غذا خوردن شدند. چوپان چای هم درست کرد و پس از آن آتش را خاموش کرد. سگ از گوسفندان مواظبت می کرد و گربه همه جا همراه او بود و کمکش می کرد.

*** دور کلمه ای که در آن (یک نقطه) وجود دارد، خط بکشید.**

اتفاقاً چند پرنده که در آن نزدیکی بودند، وقتی سگ و گربه را کنار هم دیدند، خیلی تعجب کردند. آنها را به هم نشان می دادند و می گفتند: «گربه را ببینید که هوس دوست شدن با سگ را کرده است!» گربه نگاهی به سگ کرد. سگ مدتی خاموش ماند، سرانجام بی طاقت شد و خواست بگوید: «تا کور شود هر آنکه نتواند دید!» اما، پرنده ها ناگهان به پرواز درآمدند و رفتند تا خبر دوستی سگ و گربه را به دیگران برسانند. و سگ و گربه سالها در همسایگی هم زندگی کردند و یار و غمخوار هم بودند.

ضرب - ضَرَر - ضَعْف، ضَعِيف - وضو - اِمضا - حاضِر - راضی، رِضا، رضایت -
قاضی - از قضا - اَضافه - راضیه - ریاضی - مَرَضیه - فضا - بَعْضی - حضرت -
مريض - عَوْض - قَرْض

دوازدهم فروردین روز جمهوری اسلامی

رَگ، رَگها - جشن، جشنها - خون، خونها - رَای، رَایها - راه، راهپیمایی، رَهبَر، رَهبری - سِتم، سِتمگر - شاه - مِلّت - آگاه، آگاهی - دَعوت - شَهِید - شُعار - اِعلام، معلوم - دستور - صَندوق، صَندوقها - دیگران - مُبارزه - اِستقلال - تَظَاهرات - آنطوری که - اِنقلابِ اسلامی - با اِعلامِ نَتیجَةُ رَایها - بَهِترین روز - تا آنجا که می توانست - پِشوایِ محبوب - سالها پیش - ظَلَم و سِتم - مُسلمانانِ مُبارز - پنج، پنجاه - هزار - دَه، دَهَم - یازده، یازدَهَم - دوازده، دوازدهم

امشب در خانه تنها هستم و باید دیکته بنویسم. چه کار کنم؟ ناگهان فکری به خاطرَم می رسد. ضَبطِ صوت را روشن می کنم و صدایِ خود را ضَبط می کنم. اوّل می گویم: «یک، دو، سه... اینجا کره زمین است! من کودکی هستم که در مشرق زمین، در شهر کوچکی در کشورِ بزرگ و باستانیِ ایران زندگی می کنم. من در ساعتِ هفتِ شب بیست و دوم بهمن، در خانه تنهایی تنها هستم و خودم باید به خودم دیکته بگویم!» نوار ضبط را عَقَب می برم. به صدایِ خودم گوش می دهم. خیلی خوشم می آید. چه صدایی!

*** دور کلمه‌ای که از سه حرف درست شده است، خط بکشید.**

آن‌گاه کتابم را باز می کنم و کلمه‌هایی را که بلد نیستم می خوانم و ضبط می کنم. بار دیگر نوار را به عقب می برم و صدایِ خودم را می شنوم که به من می گوید: ای پسرِ زیرک و زرنگ و باهوش! راست بنشین. حَواست را جَمع کن و بنویس: «شاه، جشن، شهید، شعار، دعوت، راهپیمایی و تَظَاهرات، اِستقلال، ستمگر» و من به دستور خود همه کلمه‌ها را می نویسم. و باز هم صدایِ خودم را می شنوم: «آفرین. صد آفرین. حتماً خسته شده‌ای. اما دست از نوشتن بردار. با خستگیِ مُبارزه کن. در زندگی برای رسیدن به آزادی و اِستقلال تلاش کن و یک مبارز باش. حالا بنویس: «خون، رگ، رَهبَر، بسیاری از آنان شهید شدند، پِشوایِ محبوب، همه مِلّتِ ایران، آزادگی.»

* زیر حرف (ص) خط بکشید.

ضبط صوت را خاموش و کتابم را باز می‌کنم. همه کلمه‌ها را بجز، تظاهرات، شعار و استقلال، درست نوشته‌ام. مشغول نوشتن از روی این کلمه‌ها هستم که در اتاقم باز می‌شود و خواهر و دختر عمه‌ام عفت وارد می‌شوند. از عفت که بزرگتر از من است، می‌پرسم: «تو روز بیست و دوم بهمن سال هزار و سیصد و پنجاه و هفت را به یاد می‌آوری؟» می‌گوید: «نه. در آن زمان که ما هنوز متولد نشده بودیم! اما خوانده‌ام که در روز دهم و یازدهم فروردین هزار و سیصد و پنجاه و هشت، مردم ایران به پای صندوقهای رأی رفتند و در روز دوازدهم نتیجه رأیها را اعلام کردند و پس از چند هزار سال در کشور ایران حکومت جمهوری به وجود آمد.» خواهرم پرسید: «سلطنت شاه و حکومت جمهوری یعنی چه؟»

* دور کلمه‌های (مختلف، انتخاب، خویشان، تحمّل، حکومت، تاریخ) خط بکشید.

دختر عمه‌ام پاسخ داد: «از گذشته‌های بسیار دور و در کشورهای مختلف جهان، همیشه یک نفر بر همه مردم حکومت می‌کرد، که به او شاه می‌گفتند. شاه را مردم انتخاب نمی‌کردند. وقتی یک پادشاه می‌مرد، پسر یا دختر، یا یکی از خویشان او شاه می‌شد. و ملت پادشاه جدید را چه خوب یا بد تحمّل می‌کرد. اما مردم آهسته آهسته تصمیم گرفتند که به حکومت پادشاهان پایان دهند و حکومت جمهوری به وجود آورند. یعنی یک نفر را برای مدت کوتاهی به حکومت انتخاب کنند. پس قرار بر این شد که یک رئیس جمهور چند سال مملکت را اداره کند و پس از او دیگری را انتخاب کنند. به این جور چیزها می‌گوییم تاریخ.»

* دور کلمه‌ای که در آن پنج نقطه وجود دارد، خط بکشید.

عفت گفت: «من دلم می‌خواهد تاریخ کشورم را بدانم تا بتوانم خودم و ملت ایران را بهتر بشناسم. دوست دارم بدانم در وطنم چه می‌گذرد؟ در دنیا چه می‌گذرد؟ چرا بعضی از کشورها با هم در حال جنگ هستند؟ چرا بعضی از کشورها با هم دوست هستند؟ چرا بسیاری از مردم دنیا گرسنه و بیمار و اندوهگین هستند؟ چرا بسیاری از مردم جهان برای آزادی و استقلال خود مبارزه می‌کنند؟ من می‌خواهم خیلی چیزها

درباره تاریخ و علم و هنر و خلاصه، زندگی بدانم. به همین سبب است که همیشه سؤال می‌کنم، کتاب و مجله و روزنامه می‌خوانم و هر چه بیشتر می‌خوانم بیشتر به خواندن و به دانستن چیزهای تازه علاقه پیدا می‌کنم.

گرگ و گاو

پُشت، پُشتش - شِگم، شِگمش - خِشم، خِشمگین - عَقب - نِصف - نوک - بوته، بوته‌ها - تکیه - حَمَله - گرگی - مریم - بیهوده - همچنین - دستهایم، دستهایش - دهقانان - رودخانه - بُردَن، بُرد، بِبَر - بُریدَن، بُریده، نَبْریده - جُنْبیدَن - می‌جُنبد - چَریدَن - بِچَرَد - بِچَرَنَد - شتافتند - کَنَدَن - نجات یافتن - می‌آفریند، نمی‌آفریند - به هرکس و هرچیز - پایین انداخت - چند دقیقه بعد - خیال کرد - فوری به عَقب جَست - هر وقت که

وحید و محمد، قدم‌زنان از کنار مزرعه‌ها و دهقانانی که مشغول کندن و شخم‌زدن زمین بودند، گذشتند و رفتند تا به گاو شیرده‌ای رسیدند که شاخهای بلندی داشت. محمد به وحید گفت: «نگاه کن... چه قدر شاخهای این گاو شبیه به شاخهای گاو عمو حسین در درس «گرگ و گاو» است. اگر خشمگین شود و به کسی شاخ بزند، حتماً...» وحید گفت، «و حتم دارم که صاحبش بارها خواسته است نصف شاخهای او را ببرد، ولی هر بار...» محمد گفت: «ما در این ده، نه عمو حسین داریم که از دخترش بخواهد گاو و گوساله را به کنار رودخانه ببرد تا بچَرَنَد، و نه گرگی در این نزدیکی دیده شده است که نوک شاخ گاو به شِگمش بخورد و صاحبش خدا را شکر کند که شاخ گاو را نَبْریده است، و بفهمد که خدا چیزی را بیهوده نمی‌آفریند.»

• دور کلمه‌ای که در آن شکل‌های حرف (ح) وجود دارد، خط بکشید.

وحید به محمد گفت: «خوب، حالا خیال کن که مریم و گاو و گوساله‌اش اینجا هستند، و گرگ به آنها حمله می‌کند. آیا تو هم مانند دهقانانی که به کمکشان شتافتند به کمک

آنها می‌شتابی؟ من که گمان می‌کنم پا به فرار بگذاری!» محمد گفت: «نه، هرگز. البته من هم مثل تو از گرگ می‌ترسم. ولی اگر...» وحید خندید و گفت: «رفیق، حرفم را جدی نگیر. شوخی کردم.» در این هنگام به کنار رودخانه رسیدند. زیر سایه درخت گردو نشستند. به تنه محکم آن تکیه دادند و سرگرم درس خواندن شدند. بعد از چند دقیقه، وحید حیوانی را دید که در میان بوته‌ها می‌جنبید. او از ترس به درخت چسبید. محمد نیز ترسیده بود و می‌خواست فریاد بزند که ناگهان «گرگی» سگ گله از لای بوته‌ها بیرون آمد.

*** دور کلمه‌ای که در آن (هـ هـ) وجود دارد، خط بکشید.**

محمد از وحید پرسید: «گرگی اینجا چه می‌کند؟ مگر نباید مواظب گوسفندان پدرت باشد؟» وحید گفت: «امروز پدرم گله را به صحرا نبرده است. چون قرار است یک دامپزشک از شهر بیاید و همه گاوها و گوساله‌ها و گوسفندها را معاینه کند. گرگی هم برای خودش گردش و تفریح می‌کند. شکمش را نگاه کن. بین از بس غذا خورده چه بزرگ شده! امروز را جشن گرفته است.» گرگی پشتش را به آنها کرد. سرش را پایین انداخت و دم جنبانید. وحید ایستاد. با دستهایش از شاخه درخت آویزان شد و کمی تاب خورد. بعد پایین پرید و گفت: «می‌خواهم بزرگ که شدم دامپزشک شوم.» دوستش پرسید: «چرا؟»

*** دور کلمه‌ای که در آن (گ گ) وجود دارد، خط بکشید.**

وحید گفت: «چون می‌خواهم حیوانهای این ده را خودم معاینه کنم. می‌خواهم گله‌ای بزرگتر از گله پدرم داشته باشم. گاوها و گوساله‌ها و گوسفندها و بزهای من همه باید قوی و سالم باشند. من و برادرم می‌خواهیم کارخانه کوچکی در همین ده درست کنیم تا با شیر تازه، کره و پنیر و ماست و دوغ تهیه کنیم و بفروشیم.» محمد گفت: «من هم دلم می‌خواهد مهندس کشاورزی شوم و مثل پدرم یک مزرعه داشته باشم. اما کشاورزی کردن من باید به روش علمی باشد. باغداری من باید به روش علمی باشد. ما بچه‌ها در آینده، با هم کار می‌کنیم و ده خود را آباد خواهیم کرد.» وحید گفت: «به قول آموزگار، انسان با تلاش و کوشش، به هر هدف و آرزویی که داشته باشد، می‌رسد.» آن‌گاه هر دو مشغول درس خواندن شدند.

خدا

پیش، پیشش - آندر - بهشت - دانا - نادان - راضی - گویی - مورد - منما - آشکار -
آهسته - بگوید - جای او، جایش - خشنود - هرگونه - یزدان - ارجمند - حرف
زشت - بزرگوار - نامش بخوان
دارو، داروخانه - گل، گلخانه - آشپز، آشپزخانه - مهمان، مهمانخانه - سوال، سوالها -
رای، رأیها - اسرائیل، اسرائیلی، اسرائیلیها - مسأله، مسأله‌ها

خاله ساناز برای مدتی به تبریز آمده بود. ثمینه هر روز با عجله از مدرسه می آمد و بقیه وقتش را با خاله اش می گذراند. یک بار که کنار هم نشسته بودند و درس می خواندند، ثمینه آهسته گفت: «خاله جون، ببخشید، یک سوال دارم. من در شعر «خدا» معنی و دیکته کلمه های: هر چیز، هرگونه، پیشش، آشکار، جایش، و خدای ارجمند را بلد هستم. اما معنی آندر و منما را نمی دانم.» خاله ساناز گفت: «اندر یعنی (در)، منما، یعنی «ننما»، «مکن»... یعنی نام خدا را از زبان دور نکن.» سپس خاله ساناز نگاهی به کتاب فارسی ثمینه انداخت و گفت: شما که هنوز درس «خدا» را نخوانده اید! ثمینه گفت: من دوست دارم یکی دو درس از کلاس جلوتر باشم.

* دور کلمه ای که در آن (ه ه) صدای (ا) می دهد، خط بکشید.

ثمینه ادامه داد: «من هم مثل شما به درس خواندن علاقه دارم و می خواهم بزرگ که شدم به دانشگاه بروم.» خاله ساناز گفت: «خوب، امیدوارم به هدف خود برسی، ولی فراموش نکن که اگر در زندگی همیشه کار درست را انتخاب کنی و آن کار را با دقت و علاقه انجام دهی، از دانشگاه رفتن هم مهمتر و بهتر است.» ثمینه گفت: «خاله جون، شما باید می گفتید: ولی فراموش منما که اگر اندر زندگی همیشه...» خاله ساناز خنده اش گرفت و گفت: «خیلی خوب... حالا درس جدید را برایم بخوان.» ثمینه شعر «خدا» را از بر خواند. خاله ساناز لبخند شیرینی زد و گفت: «آفرین! یزدان همیشه یار تو - خشنود باد از کار تو.»

زاغ - زخم - زنگ، زنگوله - زور - زود - مُزد - موز - وَزن - آواز - بازو - پوزه - زبان -
 زَبَق - زهرا - زُهره - زیان - زیور - کوزه - ناژک - ورزش، ورزشکار - وزیر - هنوز -
 هرگز - اجازه - بااجازه - بی‌اجازه - پیروز - تازگی - رفوزه - زرافه - زنبور - زَنجان -
 زنجیر - زندگی - شیراز - فرزند - مغازه - نوزاد - نوروز
 آیا ضَرَر یعنی زیان و ضعیف یعنی قوی؟ آیا قصه بز زنگوله پا را خوانده‌ای؟ امروز زود
 به بازار رفتیم. مغازه اسباب بازی فروشی هنوز باز نشده بود. کمی منتظر ماندیم تا آقای
 مغازه‌دار آمد.

آزادگی - حقه‌باز - روزانه - روزنامه - فرزانه - زمستان - کشاورز - مبارزه - خوزستان -
 برمی‌خیزد - ماژندران - مهمان‌نواز - تیز - ریز - میز - پزشک - عزیز - قرمز - منزل -
 بامزه - بی‌مزه - پاییز - پرویز - جایزه - جزیره - قزوین - نزدیک - بُزغاله - پاکیزه -
 خوشمزه - رومیزی - کامبیز - تلوویزیون - سپاسگزاری

* زیر هر حرفی که صدای «ز» می‌دهد، خط بکشید.

این غذای لذیذ و خوشمزه را کدام آشپز ماهر و با سلیقه‌ای پخته است؟ تو پخته‌ای؟
 دیروز بعد از ظهر، من و دوستانم در حیاط خانه‌مان «عمو زنجیر باف» بازی می‌کردیم
 که ناگهان زنگِ تلفن و زنگِ در به صدا درآمد. زهره ورزشکار است. او سالم، قوی و با
 نشاط است و کمتر مریض می‌شود. زهره دختر بسیار جدی و منظم و مرتبی است.
 عذرا به رضا گفت: «بعضی از مردم حقِ دیگران را رعایت نمی‌کنند... به نظر من، بهتر
 است که انسان در زندگی نه ظالم باشد و نه مظلوم.» مرتضی، لطفاً آن زنبیل پر از موز و
 دُرّت و سیب‌زمینی را روی میز نگذار. رومیزی راتازه شسته‌ام و اتو زده‌ام، کثیف می‌شود.

آناز

صد - دانه - یاقوت، یاقوتها - دسته - نظم و ترتیب - یک‌جا - نشسته - خوش‌رنگ -
 رَخشان - قلب - سفید، سفیدی - سینه، سینه‌آن - پیچیده - پوشش، پوششی نرم -